

پژوهشی در باره فرهنگ زرخدائی ایران
پیش از میترا و زرتشت

همپرسی (دیالوگ)
بنیاد
فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران

منوچهر جمالی

نشر کورمالی - لندن

ISBN 1 899167 61 7

Κυρμαλι Πρεσο

۱۹۹۹ میلادی ۱۳۷۸ شمسی

این نامه ، نثار به دلیرانیست که در جنبش تیرماه ۱۳۷۸
در راه رستاخیز فرهنگ ایران ، جانفشانی کردند

بنام مهر و جویندگی

*** **

مهر = هم + جستن = پرسیدن

همپرسی = سیمرغ = رام

رامیاری = یاری به رام = سیاست

مهر ، نخستین فروزه، و جویندگی ، دومین فروزه سیمرغست

*** **

بهروزی از آن کسی است

که دیگران را به بهروزی برساند

زرتشت در گاتا (هات ۴۳)

*** **

*** **

*** **

شمشیر اسلام و پر سیمرغ

شمشیری که به هوس آن افتاده است از خود، پر سیمرغ بسازد !
اسلام ، پیش از آنکه به دیالوگ میان فرهنگها در خارج از ایران ، پردازد
نیکست که پس از ۱۴۰۰ سال خشونت مداوم درخود ایران
برای نخستین بار ، همپرسی با فرهنگ ایران را آغاز کند

— همپرسی ، از فرهنگ ایران سرچشمه گرفته است —

پیش از آنکه اصطلاح « دیالوگ » در یونان بوجود آید ، و سپس در آثار هگل در آلمان ، تبدیل به اصطلاح « دیالکتیک » گردد ، هزاره ها پیش از آن ، در ایران ، اصطلاح « همپرسی » ، و روند « پاد اندیشی » پیدایش یافته بود ، که نام فرنگیش ، دیالکتیک میباشد .

پرسیدن ، در اصل به معنای « جستجو کردن » است . پرسیدن ، وضع يك سوال بطورکلی ، پیش دیگری یا خود نیست . تا پرسیدن ، پیکر یابی جستجوی مستقل فرد نباشد ، پرسیدن نیست . واژه « پارس » که به مردم جنوب ایران اطلاق میشود ، و واژه پارسا نیز از آن شکافته شده است ، همین واژه است . پارس ، بمعنای جوینده است . پارس ، کسیست که پرسه میزند ، و گرد چیزها میگردد ، تا با بو کشیدن در این سو و آن سو ، به اصل مطلب پی ببرد . و چون « سگ » ، بویژه سگ شکاری ، نماد چنین جستجویی بود ، سگ را نیز بدین نام ، خوانده اند . زشت سازی این نام ، بمعنای « گدا » ، سپس روی داده است . و سگ در ایران باستان ، نماد جویندگی بوده است . گوهر چیزها را فقط در جستجو میتوان یافت . از این رو در فرهنگ ایران ، به مغز انسان ، دو نام داده اند . « مغز » که همان واژه « مزگا » میباشد ، بمعنای « گوهر ماه » است که شب افروز میباشد ، و نماد « بینش در تاریکیها » بوده است . جستجو ، دیدن مستقل خرد هر انسانی ، در تاریکی پدیده ها و رویدادهاست . آنکه در تاریکی میتواند ببیند ، بیننده و اندیشنده حقیقی است ، چون نیاز به وام کردن نور از خورشید ندارد . مزگا ، که بمعنای « گوهر ماه » است ، نشان میدهد که مغز و خرد انسان ، ازخود گوهر خدا و سیمرغست . خرد هر انسانی ، از گوهر خدا سرشته شده است . نام دیگر مغز ، « سپازگا » بوده است ، که بمعنای « گوهر سگ » است ، چون « سگ » ، نماد جستجو و مهر و

دلیری بوده است. سپه یا اسبه، در اصل، بمعنای مهر است، و این نام را، هم به اسب و هم به سگ داده اند، چون هر دو نماد مهر و بینش در تاریکی بوده اند. سگ، نه تنها نماد « جویندگی و مهر » بوده است، بلکه نماد دلیری نیز بوده است. شیر، برای ارضاء شکم خودش، میدرد، ولی سگ برای نگاهداری جان دوستش که انسان باشد، تا پای جان میجنگد. تصویر سگ، نزد مردم ایران، هزاره ها چمین بوده است، و هرگز نجس شمرده نمیشده است. سگ، می بوئیده است و با پرسه زدن و بوئیدن، میجسته است. واژه « بوئیدن » در فرهنگ ایران، بمعنای اندیشیدن و دانستن و شنیدنست (بندهشن). و بوئیدن با این معانیست که سپس به ادبیات عرفانی ما به ارث رسیده است. پس مغز هر انسانی، مانند خدا، اصل جستن و مهر ورزیدن است، چون « مز »، پیشوند « مغز = مزگا »، همان ماه است، و سیمرغ یا سنا که همان سینا و سین باشد، ماه است، که خداوند « مهر و جستجو و اصالت » است. ماه، چون نماد تخم و خوشه همه تخمهاست، نماد « خود زائی » یعنی اصالت است. هر تخمی، اصلست، و نیاز به آفریننده یا نوری از خارج ندارد تا ببیند. انسان در فارسی، « مردم » میباشد، و بمعنای « تخمیست که اصل نوشوندگی » است، و این واژه به غلط به « تخم میرنده » برگردانیده شده است. از این گذشته « ناس و انسان و نسا » در عربی نیز، از اصل « ناسی » ایرانی برخاسته اند، که بمعنای « نی + سایه » یعنی سایه هماهستند، که همان سایه سیمرغ یا مهر سیمرغست. دو صفت گوهری و بنیادی سیمرغ یا رام، در رام یشت، « مهر » و « جویندگی » است. خدای ایران، مانند الله و یهوه و پدر آسمانی، همه دان (عالم به کل) و همه توان (دارای همه قدرتها) نیست، بلکه اصل مهر و جویندگیست، نه قدرت مطلق و علم کل. جستجو، اصل بینش و خردورزی است. گوهر خرد انسان، جستجو یا پرسش و پرسه زدن است. به این علت بود که سیمرغ را با سر سگ هم تصویر میکرده اند، تا نشان بدهند که مغزش، پیکر یابی جویندگی و مهر ورزیست. و به همین علت، محمد، بنا بر احادیث معتبر سنی و شیعی (رجوع شود به بحارالانوار)، جبرئیل را هنگام آوردن وحی با سرسگ (دحیه کلب) میدیده است. و این نشان میدهد که فرهنگ ایرانی، هر چند در شکل بدویش، در عربستان، هزاره ها پیش از پیدایش اسلام نفوذ فراوان داشته است، که محمد، وحی را که همان « وای » یا سیمرغ میباشد، به شکل سرسگ میدیده است. ولی در عربستان در دوره محمد، کسی دیگر معنای واقعی آنرا نمیدانست، و نمیدانست که خود « کلب = سگ »، همان واژه « کلبا = کل + پا » است که به معنای مهر ورزیست، و کسی نیز نمیدانست که سپازگا، که نام مغز است، بخودی خودش، بمعنای « مهر » است، و اسبه همان اندازه که بمعنای سگ هست، بمعنای « مهر » نیز هست، و سگ، اصل جستجوست، و سیمرغ، خدائیتست که اصل جستجو است، نه « خدای همه دان و همه توان ». پس خرد انسان و خرد خدا هر دو، اصل یا تخم جویندگی و مهر بودند.

سیمرغ = همپرسی

پرسیدن، که به معنای جستجو کردن بوده است، صفت دوم سیمرغست. و مهر، که نخستین صفت سیمرغ بود، همان معنای « هم » را دارد، چون « هم »، حرف اشتراك و محبت بطور کلیست. پس دو ویژگی سنا

یا سینا ، « هم + پرسیدن » بوده است . بدینسان ، گوهر سیمرخ ، « همپرسی » بوده است .
واژه « هم » ، غاد مهر اوست ، که پیشوند پرسیدن میشود . یکی از نامهای سیمرخ « آم » بوده است که سپس تبدیل به همین « هم » شده است . « ام » همان ویژگی مهر است که اصل پیوند دهی همه اضداد جهان باهمست . هیچ ضدی در جهان نیست که سیمرخ نتواند آنها را به هم بپیوندد . این همان واژه ایست که به عربستان رفته ، و تبدیل به « اُم » و « اُمّت » و « اُمّی » شده است . پس « همپرسی » ، ذات خدای ایرانیست . سیمرخ ، به خودی خودش ، همپرسی است . این اندیشه ، شش هزار سال پیش در ایران پیدایش یافته است ، و برغم سرکوبی آن از سوی میترائییان و مزدائییان ، خود را نگاه داشته است . این فرهنگست که هزار بار ، آنرا با شمشیر و تیغ و وحشیگری میکوبند و میزنند و آتش میزنند ، ولی همیشه تازه تر از پیش ، به شکل زیباترین دوشیزه جهان بر میخیزد و پیش کشش زیبائیش ، هر شمشیری ، ناتوان میماند . بر سیمرخ به هر تنی که مالیده شد ، یا به عبارت دیگر ، هر کسی را که سیمرخ در آغوش خود گرفت ، هیچ شمشیری بر او کارگر نمیشود . سیمرخ ، زیباترین زیباها و نخستین نی نواز جهان ، الله یا یهوه یا پدر آسمانی نیست که باید دانش را از او گرفت ، چون « جمع کل علوم و اصل همه قدرتهاست » ، بلکه سیمرخ ، اصل همپرسی است . سیمرخ با انسان ، میجوید و میپرسد و پرسه میزند . نام سیمرخ ، « خدای پژوهشگر » است . نام روز پانزدهم ماه که روز میان هر ماهیست ، یعنی قلب زمان است ، دی است ، و دی ، نام سیمرخست که بمعنای دایه و دین است ، و مردم ایران ، این روز را هزاره ها « دین پژوه » میخوانده اند . هنوز در کردی دین به معنای « دیدن » باقیمانده است که معنای اصیل فرهنگ زرخدائیتست . خدا ، دین را میپژوهد . خدا که خود ، دین (دیدن و چشم) است ، خود را میپژوهد . خدا برای خودش هم گمنام و گمبود است . پژوهیدن و جستن و پرسیدن ، از خود خدا آغاز میشود . سیمرخ ، بن جستجوست و جستن را از خود و درخودش آغاز میکند . دین برای ایرانی چنین معنایی داشته است . خدا ، دین را به عنوان چیز معلوم و مشخصی و آموزه ای ، امانت به انسانها نمیسپارد . خدا ، دین را جعل و وضع نمیکند . خدا ، متخصص و خیره در دین نیست . خدا ، میثاق عبودیت با انسان نمی بندد و نام آنرا دین نمیگذارد . خدا ، خودش هم با انسان ، دین را در خودش میپژوهد . چون « دین » در زبان فارسی اصلاً بمعنای « دیدن » بوده است ، و اصل « پذیرندگی و آبتن شوی و شیر دادن به همه » است . دین ، روند پژوهیدن همیشگی است ، نه حفظ کردن يك مشت اصول و فروع از پیش عبارت بندی شده ، نه شهادت دادن به چند شعار . وقتی خدای ایرانی خودش ، دین را ندارد ، بلکه همیشه میپژوهد ، دیگر کسی را بر نمیگزند که این دین نامعلوم خود را به او برای تعلیم به دیگران بیاموزد . آنکه خود می بیند ، نمی رود از دیگری بینش را وام کند . از این گذشته در مفر هر کسی ، گوهر و تخم خود سیمرخ افشاندن شده است . خدای ایرانی با هر انسانی ، رابطه « همپرسی » دارد ، نه رابطه حاکمیت و تابعیت ، تا او را به کاری امر بدهد ، و او را از کاری دیگر ، نهی کند . وقتی خدا و انسان ، از هم میپرسند ، سخن از امر و نهی ، در این چهارچوبه نمیگنجد . خدا و انسان در فرهنگ ایرانی ، با هم « همپرسی » دارند ، نه اینکه انسان نزد الله یا پدر آسمانی برود ، و چون علامه ترین موجود در جهانست ، کسب فیوضات کند ، یا بخواهد که برای او پیامبری بفرستد تا به او اندکی از معلومات بیکرانه اش را ، وام بدهد . انسان ایرانی مانند آدم ، ناتوان و بیسواد نیست که در برابر الله یا پدر آسمانی بایستد که دارنده کل علوم و کل قدرتست . ایرانی ، چنین تصویری از انسان نداشته است .

نخستین انسان ایرانی ، که تصویر ایرانی از انسان باشد ، جمشید بوده است که با پژوهش خرد خودش ، بهشت را بر روی زمین میسازد . الله یا یهوه یا پدر آسمانی مسیحیت ، این گونه همپرسی را نمشناسند . الله و یهوه ، از پرسش ، که لم و یم کردن باشد ، بی نهایت میترسیدند ، از این رو ، پرسش را نشان شك ورزی و ریب و اهلاقت به خود میدانستند ، و از پرسیدن ، بی نهایت خشمگین میگردید . الله ، همه چیز را میدانست و دیگران حق دارند فقط برای فهم دانش بی نهایت او ، از او پرسش کنند . پرسش ، راه جستجوی بینش مستقل نبود . دانش را الله داشت ، و فقط باید از او آموخت . فرهنگ ایران ، وام بینش را از دیگری ، کار اهریمنی میدانست .

دیالوگ میان انسان و الله نبود . الله و انسان ، با هم نمی جستند و همپرسی نداشتند . درحالیکه رابطه انسان و خدا ، در ایران ، همپرسی بود . چنانچه دیده خواهد شد ، رابطه خدا با همه موجودات گیتی ، همپرسی بود . انسان غیرت ، اندکی از دانش انباشته خدا را ، از خدا وام کند ، بلکه میرفت با خدا با هم بجویند . پرسیدن ، برای ایرانی غرض سرکشی از خدا را نداشت . چون پرسش از خدا و در خدا و با خدا آغاز میشد . در درون هر انسانی سه خدا بود . کاسه مغز ، سیمرغ و مغز ، آرمیتی بود . دل ، آناییتا بود . جگر ، سیمرغ بود . وجود انسان ، همپرسی خدایان با یکدیگر بود (رجوع شود به کتاب مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران) . زال که نزد سیمرغ که خدای ایران است ، پرورده میشود و از او همه چیز را میآموزد ، وقتی از سیمرغ جدا میشود ، سیمرغ به او میگوید که « یکی آزمایش کن از روزگار » . اکنون نوبت آزمودن و پرسیدن خود تو از روزگار و جهان رسیده است . به او يك مشت امر و نهی تحویل نمیدهد که با تهدید و نشان دادن معجزات (عجز مردم را در برابر قدرتِ الله به رخ مردم کشیدن) به مردم ارائه دهد . فرزند خدا نیز که زال باشد ، باید در جهان بپرسد و بیازماید .

درک گوهر سیمرغ که همپرسی است ، با پیشینه مفاهیم ادیان سامی ، بسیار دشوار است . بدین علت نیز پیشنهاد دیالوگ ، به جوامع مسیحی در غرب داده شده است ، که هیچ گونه پیشینه ای از همپرسی انسان با خدا در ادیان خود ندارند . در نخستین برخورد انسان که برخورد آدم با یهوه است ، هیچ خبری و اثری از دیالوگ نیست . رابطه یهوه با آدم ، در گفتاریست که محتویاتش امر و نهی و تهدید است . همین رابطه ، در قرآن نیز با اندکی تفاوت ، تکرار میشود . و قدرت مطلق و علم کامل ، هرگز نمیتواند رابطه دیالوگ با مخلوق خود ایجاد کند ، چه رسد به رابطه همپرسی . در فرهنگ ایرانی ، پیوند خدا و انسان ، بن یا ریشه همه پیوند هاست . خود خدا ، تخم همه گیتی است . رابطه میان خدا و انسان ، همپرسی است ، یا به عبارت دیگر ، همه پیوندها از همین پیوند ، سرچشمه میگیرند ، سرچشمه میگیرند و « میروند » .

مثلا در وندیداد ، داستانیست که مربوط به هزاره ها پیش از زرتشت و اهورامزدا میباشد . در این داستان جمشید و اسفند (آرمیتی : زخدای زمین که خواهر و زن جمشید است) باهم گیتی را میآفرینند . جمشید برای خدای زمین ، نی مینوازد و او را به آفریدن زمین میخواند . آرمیتی ، که خدای زمین باشد ، خواهر جمشید و زن جمشید ، نخستین انسان است . این پیوند میان انسان و خدا ، بن و ریشه همه پیوندهای میان انسان و خدا ، و همچنین میان انسانهاست . آرمیتی و جمشید ، هر دو « فرخ زاد » نامیده میشوند ، چون هر دو فرزند سیمرغ هستند ، که نامش فرخ میباشد . خواهران انسان و زن انسان ، خداست . جمشید ، از پستان ابرخدای ایران ، شیر نوشیده است . سیمرغ ، دایه هر انسان است . از اینجا بود که عرفای ما ، خود را

دایه میخواندند ، و مولوی همیشه خدا را به شکل دایه و رامشگر تصویر میکند . در همان شاهنامه دیده میشود که سیمرغ در فراز کوه البرز در آشیانه اش ، آموزگار مستقیم زال است . به عبارت دیگر ، سیمرغ ، آموزگار مستقیم هر انسان نیست . انسان با نوشیدن شیر سیمرغ ، بینش سیمرغ را در گوهر خود میگوارد . جام جم ، پستان سه زرخداست ، از این رو جام جم از سه سنگ گوناگون ساخته میشود ، که منسوب به سیمرغ و ناهید و اسفند (آرمیتی) بودند . آموختن از خدا ، نوشیدن شیر او بود . در جام جم سه نوشابه میریختند : ۱- هوم ، افشردنی ، شیر سیمرغ بود ۲- آب ، شیر آناهیتا بود ۳- شیرگاو ، شیر آرمیتی بود که در شاهنامه به فریدون شیر میدهد . آموختن از خدا ، نوشیدن شیر خداست . خدا باید با گوهر انسان آمیخته گردد ، تا انسان از خدا بیاموزد . این بود که انسان مانند سیمرغ ، گوهر همپرسی بود . جام جم که ایده آل معرفت ایرانیست ، نماد همپرسی سه زرخدا باهمدیگر بود . رستم از جگر و دل و مغز دیو سپید ، سه چکه خون میآورد ، و در چشمان کاوس و سپاه ایران میریزد تا آنها چشم خورشید گونه پیدا کنند . جگر ، سیمرغست ، دل ، ناهید است و مغز ، اسفند (آرمیتی) است . خرد انسان ، همپرسی سه خدا باهمست . سه خرد با هم میآمیزد تا خرد انسان پیدایش یابد . جام جم که ایده آل معرفت هر ایرانیست ، همپرسی خرد سه زرخداست . چشم انسان موقعی با نور خودش می بیند که در آن سه خدا باهم در همپرسی بیامیزند و یگانه بشوند . انسان يك خرد ندارد ، بلکه سه خرد همپرس دارد . اینها اندیشه های هزاره هاپیش از زرتشت است . هنوز فراز سر کورش در مشهد مرغاب فارس ، نماد سه تخم دیده میشود ، که فرازش نماد سه درخت است ، و فراز آنها باز سه تخم است . اینها نماد آنست که خرد انسانی ، مرکب از همکاری و همآفرینی و هم پرسی خرد سه خداست . تخم ، معما و پرسشی است که پس از گستردن ، باز تبدیل به تخم یا پرسش میشود . هیچ معرفتی ، معرفت مطلق نیست . اندیشه نیک انسان ، از همپرسی سه خرد ، پیدایش می یابد .

فرهنگ ، از دید ایرانی چیست ؟

روشنفکران ، امروزه يك واژه فارسی را برابر با يك اصطلاح غربی می نهند ، آنگاه دنبال « تعریف آن اصطلاح » در ادبیات غربی میروند . ولی هر پدیده اجتماعی ، طبق « نقش تاریخی که آن پدیده در آن اجتماع ویژه » دارد ، تعریف میگردد ، ولو آنکه در اثر کاربرد واژه انتزاعی ، رنگ زمان و مکان هم از آن زدود شده باشد . هر فلسفه ای در مفاهیم کلی که زمان و مکان نمیشناسد ، سخن میگوید ، با آنکه تنگاتنگ به زمان و مکان خود پای بنداست . وارد کردن يك تعریف غربی از « فرهنگ ، که برابر با اصطلاح کولتور نهاده میشود » ، تحمیل نقشی است که « کولتور cultur » در غرب دارد ، به « نقشی است که فرهنگ در ایران باید داشته باشد » .

وارد کردن این قبیل تعاریفات به ایران ، بخودی خود ، تحمیل محدودیت هائیکست که در آن تعاریفات ، نهفته است . گوهر هر تعریفی ، سرزبندی هایش هست . وارد کردن هر تعریفی از ادبیات خارجی ، تحمیل نا آگاهانه مرزهای نهفته در آن تعریفست . در این قبیل تعاریفات ، ویژگیهای مدنیت غرب ، نهفته است .

اینست که رجوع به کتابهای غرب ، برای دستیابی به تعریف فرهنگ ، نا آگاهانه سبب تحریف و مسخ سازی فرهنگ ایران میگردد . در غرب ، سده هاست که انسان ، به « انسان اقتصادی » کاهش یافته است ، و دین و فرهنگ و هنر و ... همانسان که مارکس تعریف کرده است ، فقط يك رویناست . هرچند برخی از مکاتب فلسفی (از جمله مکتب فرانکفورت) نیز بر ضد روینا بودن فرهنگ ، اعتراض کردند ، ولی این اعتراض ، تغییری در ماهیت کار نداد . برای انسان اقتصادی ، فرهنگ ، روینا میماند . نه آنکه فرهنگ ، در همه جا و همیشه ، « روینا » بوده باشد ، بلکه در آنجا که انسان ، کاملاً به انسان اقتصادی یا انسان سیاسی کاهش یافته باشد ، فرهنگ ، رویناست .

اولویت انسان سیاسی ویا انسان اقتصادی ، که بر پایه اصالت دادن قدرت یا سود در انسان باشد ، و در این چند سده در غرب رویداده ، برغم فوایدش ، یکی از مصیبتهای جهان آینده خواهد شد ، و این هر دو گونه تصویر انسان (انسان سیاسی + انسان اقتصادی) ، فرهنگ را فقط به شکل زینت و زیور و روینا می بینند . اصل ، در انسان ، قدرتخواهی و سود خواهی است ، که در این دوگونه انسان ، به شکل « شهوت » در میآیند . قدرتخواهی ، يك سائقه غمی ماند ، بلکه تبدیل به شهوت قدرت میشود . سود خواهی ، يك سائقه طبیعی غمی ماند بلکه تبدیل به شهوت سود میگردد . به همین علتست که در غرب ، تسامح دینی و فرهنگی پیدایش یافته است ، چون پیکار در میدان دین و فرهنگ ، ارزشی بسیار فرعی و ناچیز دارد که به پیکار غمی ارزد . معیار ارزش ، اقتصاد و قدرتست . فرهنگ و دین ، فقط روکش وحشیگری و بدویت ستیزه گری سود خواهی و قدرتخواهیست . بدین علت رو آوردن به تعریف فرهنگ در ادبیات غربی ، بر ضد نقشیست که اصالت فرهنگی ایران را تضمین میکند .

فرهنگ در فارسی ، بمعنای کاریز (قنات) است پس ، فرهنگ ، از دید ایرانی ، سرچشمه زندگیست

فرهنگ از دید ایرانی ، گمانه زدن و جستجو کردن و آزمودن و نویابی است

در کتب لغت فارسی ، فرهنگ ، در اصل بمعنای کاریز (قنات) و داردان است . برای ما این دو واژه ، هیچ رابطه ای با آنچه ما امروزه فرهنگ می نامیم ندارند . قنات ، مرکب از زنجیره ای از چاه هاست که در زیر زمین بوسیله کانالی به هم پیوند داده میشوند تا آب را از سرچشمه بسیار دوری به نقطه ای برسانند که میخواهند آباد سازند . و « داردان » جائیست که تخمها و نهالها هارا در آغاز در آنجا میکارند و پس از آنکه نیرو گرفتند ، بجای دیگر انتقال میدهند . ولی درست از این دو تجربه ویژه است که ، مفهوم « فرهنگ » ، در ایران پیدایش یافته است .

کاریز که فرهنگ نامیده میشود ، در گمانه زدن پیدایش می یابد . نخست باید گمانه زد که کجا آب هست ، و پس از آزمودنها ، میتوان چاهی در پس چاهی کند و با يك کانال زیر زمینی این سلسله چاهها را به هم پیوست و ایجاد کاریز (قنات) کرد . یافتن آب ، با گمان ، کار داشته است . و « آب » در هزوارش بمعنای

بمعنای « مینوی گمشده » است . « وی » همان « وای = وحی در عربی » و همان وایو یا سیمرغست که اصل همه گم ها ست . از این رو ، واژه « چاه یا چه » همان واژه « چه ؟ » میباشد ، چنانچه در انگلیسی نیز « وای » که نام سیمرغست بمعنای « چه ؟ » میباشد . گمان که ویمن بوده است ، بمعنای « مینوی گم » میباشد . یا به عبارت دیگر ، تخمه و اصلیت که باید جسته و پژوهیده و آزموده بشود . از آنجا که ما این واژه « گمان » را در تضاد با واژه « یقین » بکار برده ایم ، از گمان يك اصطلاح كاملا منفی ساخته ایم . در حالیکه در اصل ، « درواخ » که در وای باشد ، و همان نام سیمرغست ، هم بمعنای گمان و هم بمعنای یقین است . علت هم اینست که گمان و یقین ، دیالکتیک روند جستجو هستند ، و به هم پیوسته اند ، و دیالکتیک جنبش خردند ، و دو چیز جدا از هم نیستند .

گمان ، آغازگر و انگیزه جستجو است و يك حالت ایستا و راکد نیست . در گمان ، کسی نمی ماند . باید گمان زد و جست و کاوید و آزمود تا به یقین رسید . اینست که فرهنگ ، ازدید ایرانی ، يك روند جستجو و آزمایش در تاریکیها و جستجوی آبیست که اصل زندگی و مدنیت است . و داستان خضر و جستجوی آب ، درست از همین زمینه پیدایش یافته است ، و خضر ، نام خود سیمرغ میباشد که آب زندگی را میجوید و می باید (رجوع شود به کتاب سر اندیشه همآفرینی) . از سوئی « داردان » ، بمعنای « زهدانیست که تخم در آن نهاده میشود » ، چون دار ، بمعنای تخم است . پس فرهنگ ، با اصالت و خود زائی يك ملت کار دارد . کاریز و چاه ، خود سیمرغ هستند که در میان هر چیزی و انسانی نهفته اند که باید آنها را جست . انسان در هرچه میجوید ، سیمرغ یا خدا را میجوید . هرگونه جستنی و گمان زدنی و کاویدنی ، کار مقدسی است . سیمرغ ، تخمبست که در سراسر گیتی افشانده شده است و در هر چیزی نهفته هست .

فرهنگ ، شناختن گوهر نهفته در انسانها ، در اقوام و ملت هاست . فرهنگ ، شناختن اصالت هر انسانبست . نه تحمیل يك تصویر ثابت از انسان ، به همه انسانها ، و ساختن همه انسانها به يك صورت ، ولو این صورت واحد نیز ، بهترین صورت هم باشد . در هر انسانی ، سیمرغ ، در زیر سه تاریکی نهفته است ، و این ، دین اوست . پس هر انسانی ، کاریزبست مرکب از چاههای تاریک و نهفته . هم داردان با گوهر نهفته کاردارد که گمست و باید جست و یافت ، و هم چاه جوئی با چشمه گم و ناپیدای آب کار دارد که باید با حدس و جستجو و آزمودن کار دارد . آنچه که مارا در این کاوش یاری مبدهد نامبست که در این فرهنگ به روحانیون میداده اند ، و در شاهنامه باقی مانده است .

کاتوزیان ، نام این گروه بوده است . پیشوند این واژه که کتس و کتز باشد که مخففش « کات » میباشد ، بمعنای کاریز است و توزیدن بمعنای جستن و برآورنده و کشنده و حاصل کننده نیز هست . کات ، در کردی بمعنای ۱- زمان ۲- زمین ۳- جمجمه باقیمانده است . در خراسانی ، کاته ، زنیست که رفیق جنسی کسی باشد . و این معانی ، همه به این زنخدا باز میگردند . جمجمه ، سیمرغست و مغز ، آرمیتی است . سیمرغ

چشمه صلب پدر چون شد به کاریز رحم زان مبارك چشمه ، زاد این گوهر دریای من
 پس جستجوی کاریز ، معنای مهر ورزی نیز داشته است . و فراتر از آن ، هر جستجویی نیز ، مهرورزی بطور
 کلی بوده است . و اندیشه برابری « جستجو با عشق » در عرفان ، بویژه در آثار عطار میماند و
 جستجوی سیمرغ در منطق الطیر ، جستجوی سیمرغ ، زیباترین زیبای جهان بوده است . چنانکه دین ، از
 دید ایرانی زیباترین زیباییست که در هر انسانی نهفته است . همپرسی ، با جستجوی آنچه جانفزا در
 دیگرست ، کار دارد . همپرسی با این کار دارد که هر کسی ، هر ملتی ، هر فکری ، در تاریکیهای وجود
 انسان دیگر ، ملت دیگر ، فکر دیگر ، بخش جانفزای او را بیرون بکشد . ولی از آنجا که خود سیمرغ ،
 خود هر تخیلی یا هر انسانی ، اصل همپرسی است ، بنا براین روابط میان دو فرد و دو ملت و دو عقیده و
 یا دودین به مفهوم ادیان سامی نیست ، بلکه اضداد در خود شخص ، در خود ملت ، در خود اندیشه و خرد
 هستند ، و همپرسی از اینجا سرچشمه میگردد .

در خود سیمرغ هست که هر دو ضد هست و این دو ضد ، يك ارج و شایستگی دارند ، و اینها در درون او
 از همدیگر می پرسند . هر دو از هم میپرسند ، و هر دو به هم پاسخ میدهند . همپرسی ، مانند دیالکتیک به
 دو کس ، به دو ملت ، به دو فلسفه و دو ایدئولوژی و دو دین نیاز ندارد ، بلکه هر دو ، در خود يك انسان ،
 جمع میشوند . این اندیشه از فرهنگ ایران بطور محدودی ، در عرفان باز تابیده شد . خود هر انسانی است
 که هم کافر است و هم مومن ، هم موحد است و هم مشرک . خود سیمرغست که هم ابر سیاه است و هم
 آذرخش . و درست واژه « کافر » ، با همین چاه کار دارد ، چون در فرهنگ زنخدائی ، چاه و غار ، يك
 تصویرند . کافر از همان ریشه « کاو » و « کاف » است که در عربی تبدیل به کفیف شده است . کافر ، بمعنای
 اهل غار یا به عبارت دیگر ، پیرو زرخدا سیمرغست . برابری چاه با غار را در داستان مرگ کیخسرو در
 شاهنامه میتوان دید . خاقانی چاه و غار را یکی میداند .

آنك آن یوسف احمد خوی من در چه و غار زبور فخر و فراز مصر و مضر بگشائید

در اینجا چاه و غار و معنای تابوت یا قبر دارند ، در کیخسرو نیز همین گونه است . چون چاه و غار ،
 زهدانست و زهدان ، جایگاه رستاخیز تازه بتازه است . از این رو رستم در چاه میافتد . همچنین پدر ضحاک
 که مرداس باشد در چاه افکنده میشود ، همچنین یوسف در چاه میافتد و مهدی موعود در چاه پنهان
 میشود . پس جستجوی چاه و کاریز ، معنای رستاخیز و نوشوی نیز دارد . در فرهنگ زنخدائی ، رستاخیز
 ، يك مفهوم آخر الزمانی نبود ، بلکه « نوگشتن مکرر و گشتی » بود و با آخرالزمان کاری نداشت .

از دیدگاه زنخدائی ایران ، فرهنگ
 همبستگی و همآفرینی و هماهنگیست
 (دموکراسی و سوسیالیسم)
 فرهنگ ، به معنای فر سیمرغ یا پر سیمرغست

از دیدگاه واژه‌شناسی، فرهنگ، مرکب از فر + تنگ است، و تنگ بمعنای «کشیدن» است. با این داده‌ها ی واژه‌شناسی، نمیتوان منش و تویه فرهنگ را جست و یافت. این تصاویر اسطوره‌ای (بنیاده‌ای) هستند که تویه‌های این اصطلاح را مشخص می‌سازند. پسوند «تنگ»، معانی گوناگونی دارد که پیوند مستقیم با تصاویر اسطوره‌ای ایران دارند و همین معنای «کشیدن» را می‌گسترند. این واژه در زبان ترکی بخوبی نگاهداشته شده است. در ترکی به ستاره زُهره، تنک یو لدوزی می‌گویند. یوادوز، بمعنای ستاره است. پس «tank»، زُهره است که «رام» باشد و عینیت دادن آن با ناهید، اشتباه است. زهره، سیمرغست نه ناهید. در ترکی تانگماغ بمعنای پیچیدن و بستن است. تانگییان، بسته است. تنک، بمعنای صبح (بامداد) است و نواربست که بر کمر دواب می‌بندند. بامداد، چهره نمودن سیمرغست. معنای دیگر «تنک» در ترکی، تعجبست که همان «پرسیدن» باشد. تانگیر غاماق، به معنای تعجب کردنست. و تنک، همان کمربند است که کُستی باشد. تنک در اصل مانند تنجیدن، بمعنای فراهم فشردن و درهم پیچیدن بوده است. تنک، بمعنای چیزهائی را به هم کشیدن و به هم بستن (کمربند) بوده است که افاده معنای مهری میکند. در نقوش میترائی، گاوآوردات را که میترا میکشد، و بشکل ماهست، دارای همین کمربند است. همچنین می‌بینیم که «تنکار» داروئیست که طلا و مس و برنج و امثال آنرا بدان پیوند کنند. پس تنکار، نوعی لحیم است. «تنگ»، چیزبست که همه را به هم میکشد و به هم پیوند میدهد. از این رو نیز «تنگ بار» خداست، و در ترکی «تنگر» و «تنکار» نام خدا هست. این نام به ماه یا زهره داده شده است، چون اصل پیوند دهنده مهری و کششی میان همه چیزها بوده است. پس «تنگ» بمعنای «اصل همبستگی بر بنیاد کشش و مهر» بوده است و رام که همان زهره = تنک باشد، خدای موسیقی و نی نواز است که با نوای نی و کشش آن، همه را دور هم «گرد می‌آورد». از این رو خداوند شهر ساز و پدید آورنده مدنیت است. و رام، نام خود را «گرد» میداند. و در کردی رامیاری، بمعنای سیاست است. رام شدن، مدنی سازی با لطافت و کشش موسیقی بوده است. پس «فرهنگ»، تراوشی است از نیروی همبستگی و همآفرینی، بر بنیاد همآهنگی که از درون افراد بجوشد. و این همان پدیده دموکراتیک و سوسیالیست. فرهنگ، که «فر+تنگ» باشد، در اصل به معنای «فر+سیمرغ» یا «پر سیمرغ» است. فرهنگ، دقیقا، به معنای «فر+تراویده از زیبایی زیباترین زیباهاست که سیمرغ باشد و فر+تراویده از نای و چنگبست که این زنخدا برای آفریدن اجتماع و انسان و گیتی مینوازد». هر جا که واژه فرهنگ بکار برده میشود باید این معنا را پیش چشم داشت. فرهنگ، فقط با زنخدای جوان و زیبا و هنرمند کار دارد. علامت «مرغ گسترده پر» یا «تخم گسترده پر»، درست نشان «فرهنگ» است. و سپس چهره مرد ریشدار، جای سر مرغ نشسته و فروهر خوانده شده است. من نمیدانم چگونه يك مسلمان، نام «فرهنگ» را که «فر+زنخدای سیمرغ، خدای رامشگری و نی نوازی و رقاصی» است بر زبان میراند، و میخواهد که اسلام را که دین فضاوت و حکومت با شمشیر است، تبدیل به فرهنگ، که دین زنخدای ایرانیست بکند؟

نوای نای و غرش طوفان چرا فرهنگ ایران ، بر ضد خدائیسست که طوفان میفرستد ؟

ما که برای پشتیبانی از فرزند دلیر سیمرخ ، مهندس طبرزدی اینجا گردهم آمده ایم ، برای این گرد هم آمده ایم چون همه ، پر سیمرخ را باخود داریم . شاید بگوئید که شما خبری از داشتن این پر سیمرخ ندارید . پر سیمرخ ، فرهنگ ایرانست . این يك تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه يك واقعیت است . اصطلاح « فرهنگ » را ، که امروزه دشمنان فرهنگ ایران نیز ، مانند دوستانش بکار میبرند ، به معنای « فرّ سیمرخ » و « پر سیمرخ » است .

ویژگی اصلی این پر سیمرخ آنست که همه را به هم ، با کشش لطیف موسیقائی پیوند میدهد . این نیروی لطیف کشش ، در پسوند واژه « فرهنگ » نهفته است . این پسوند ، در اصل « تنگ » بوده است ، و هنوز واژه « تنگ » را بمعنای نواری که به کمر جانوران می بندند ، بکار میبرند .

تنگ که کمر بند باشد ، نماد سیمرخ بود ، چون نماد مهر بود ، و آنرا به میان انسان می بستند ، چون جایگاه جگر و تخم انسان است . کمر بند مهر ، بالای تن را پائین تن می بست ، واز کل انسان ، يك وحدت درست میکرد . کمر بند مهر ، همه اضداد را در انسان به هم پیوند میداد . و تنگ ، نام این کمر بند ، نام خود سیمرخ نیز بود ، و بدین معنا هنوز در ترکی باقی مانده است ، و به ستاره زُهره ، که همان رام یا سیمرخ باشد ، تنگ یوادوزی میگویند و یوادوز ، بمعنای ستاره است .

نام دیگر کمر بند ، موسُخ بوده است ، و این پسوند سُخ همان پیشوند واژه « سخن » است . سخن مرکب از سُخ + وان است . سُخ + وان ، بمعنای « صدای نای » است ، چون سُخ ، بمعنای شاخ و نای است ، و شاخ که « سرو » هم نام داشت ، یکی از ابزار موسیقی ، مانند « نی » بوده است .

اینکه در داستان زال ، سیمرخ به زال ، آواز خود را میآموزد ، همین گونه سخنگوئیسست . سخنی که مانند نوای نی ، افسونگر است . در گذشته پیش از اصطلاح شدن واژه سخن ، به آن ، « سرو + وا » میگفتند ، و سرو با ، یا سرووا ، بمعنای آوای نای است . سخن انسان ، نوای نی بود . تنها ابزار سیمرخ در پیکار ، بانگ نای ، یا سخن بود . پس فرهنگ ، که فرّ سیمرخ باشد ، نائی بود که همه را با کشش لطیف ، هماهنگ میساخت ، و حتی دشمنانش را با نوای نی به رقص میآورد .

سروش که فرزند سیمرخست ، نامش بمعنای « آشه نای » است ، و همان پیشوند « سرو » را دارد . تنها ابزار پیکار سروش همین نائی بود که مینواخت ، و به همین علت در گذشته ، به همه خدایان و فرشتگان ایران بدون استثناء ، سروش میگفتند ، چون همه ، با سخنی که لطافت موسیقی را داشته باشد کار داشتند ، و از شمشیر و آلات شکنجه و تهدید و زندان کردن و وحشت انگیزی ، بیزار بودند .

وجدان آزاد هر انسانی ، سروش نامیده میشود ، چون سروش ، نوای نای سیمرخ بود . سخن که گوهر

فرهنگ را داشت ، ابزار پیکار بود . با کشش و لطافت سخن بود که باید بسراغ فرزندان سیمرخ که ایرانیان باشند رفت . حتی وقتی ایرج با اژدها روبرو میشود ، فقط با سخن با او پیکار میکند . سخن ، صدای نی است ، و شنیدن آن ، « نیایش » است . چون واژه نیایش ، بمعنای « نی + گوش » است . گوش دادن به نوای نی ، یا به سخن هر انسانی ، نیایش است . گوش دادن به سخن انسانها ، گوش دادن به سیمرغست . تنها معابد ، جایگاه نیایش نیست ، بلکه هر جا که مردم سخن میگویند ، بویژه سخن از دردهای خود میکنند ، شنیدن آن ، نیایش است .

ما درد هر انسانی را که از زبانش بشنویم ، نیایش خدا را میکنیم . این خدا یا سیمرغست که از هر دردی از مردم مینالد . نای ، مینالد و سیمرخ ، نای است . نام دیگر سیمرخ ، همای چهر آزاد بود . هنوز کردها به خدا ، هوما میگویند . چهر آزاد ، یعنی آنکه گوهرش آزادیست . چهرکه گوهر باشد ، همان « چیت + را » هست ، و چیت ، در کردی بمعنای نای است ، و در فارسی بمعنای پارچه و جامه است که نماد یگانگی اعداد است ، چون از الیاف نی در گذشته ، تار و پود پارچه را میساخته اند .

پس چیترا بمعنای « آهنگ درون نی » است . نی ، از گوهر درونش حکایت میکرد ، و این آزادی فرد بود . آزادی که همیشه کوبیده میشود ، و شنیدن درد آزادی ، برترین نیایشهاست . سخن خدا ، همان درد انسانهاست ، که در نبود آزادی ، ناله شود ، و آنکه این ناله را نمیشنود ، نیایش خدا را نمیکند . گوش به کلمه خدا دادن ، گوش به سخن و ناله مردم دادنست . کسیکه این کلمه و ناله را نمیشنود ، نمیداند که نیایش حقیقی چیست .

طبعاً خدای ایران که به پیکر نای و نوای لطیف نای ، در اذهان تصویر میشد ، برضد خشونت و تهدید و وحشت انگیزی و پرخاشگری و خونریزی و کشتن و شکنجه دادن به هر نامی و دلیلی بود . فرهنگ ایرانی ، همیشه با « بُن » کار دارد . پیکار هم ، باید با بن آنچه‌یز باشد . بُن خشونت و تهدید و انذار و وحشت انگیزی و پرخاشگری و کشتن و شکنجه گری ، « خشم » بود .

مفهوم « خشم » در فرهنگ ایران ، بمعنای تخم استبداد و آزادی زدائی و « قدرت استوار بر زور و وحشیگری و تهدید و خفقان اندیشیدن » است . و پیکر خشم در فرهنگ ایران ، طوفان بود . خدای ایران ، هیچگاه طوفان برای کیفر دادن خلقش نمیفرستاد . اگر خدایه چنین فکری میافتاد که طرفانی بفرستد تا مردم را با قدرت نمائی خود نابود سازد و بترساند ، برای ایرانی ، او دیگر خدا نبود . این بود که پهلوانان ایران ، همه با طوفان پیکار میکنند .

پهلوانان ایرانی با خدای طوفان (خدای خشم) میجنگند

پهلوانان ایرانی با خدای طوفان میجنگند . مشخصه پهلوان ایرانی ، پیکار با خدایان خشم ، و با طوفانست . فرهنگ که فرّ سیمرغست ، فرّ باد یا نسیمی است که جان میبخشد . نسیم ، در اصل « نسی » است ، و پسوند میم ، فقط يك حرف تزئینی و یا تاء کیدبیست . و « نسی » ، بمعنای « نی سایه » یا « سایه هاست . همه شعرای ما آرزوی نسیم میکردند ، چون نسیم ، سایه هاست که برای بشر ، سعادت و دولت میآورد ، و نسیم ، نماد اوج لطافت بود که همه گلها را میشکوفانید یا بقول بندهشن ، گوهر هر چیزی را از درونش بیرون میکشائید .

نسیم ، پرورنده همه چیزها شمرده میشد ، چون نسیم یا رام ، نماد فرهنگ بود . فرهنگ ، که فرّ سیمرغ ، فرّ زیباترین زیباییها ست ، برضد هرگونه خشونت و تهدید و خونریزی و پرخاشگریست . این ، تصویر ایرانی از خدایش بود . نام خدایش ، دروازه « فرهنگ » ، جاویدان ساخته شده است ، و دشمنانش به بزرگی و زیبایی این نام ، گواهی میدهند . این خدای مهر و لطف ، که نامش « فرهنگ » است ، به انسان میگوید (نقل از هادخت نسا ، اوستا) :

دوست داشتنی بودم ، تو مرا دوست داشتنی تر کردی ،
 زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی ،
 دلپسند بودم ، تو مرا ذلّ پسند تر کردی ،
 بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه تر کردی .

آری این فرهنگ ایرانیست که در هر انسانی ، خدا را زیباتر ، دوست داشتنی تر ، بلند پایگاه تر ، دلپسند تر میکند . خدای ایران ، به انسانها مینازد و افتخار میکند و در انسانها ، زیبایی و دلپسندی و دوست داشتنی بودن و بلند پایگاه بودن خود را در اوج کمال می یابد . انسان ، چکاد خدا میشود .

چگونه اندیشه همپرسی (دیالوگ) در ایران ، پیدایش یافت ؟

در همپرسی جمشید در انجمن خدایان ، پذیرفته میشود انجمن ، و همپرسی خدا و انسان باهمدیگر

فرهنگ ایران ، نخستین بنیاد گذار همپرسی یا دیالوگ است

داستانی در گزیده های زاد اسپرم وجود دارد که میان داستانهای دیگر ، به زرتشت و تاریخ زندگیش ، نسبت داده شده است . این داستانها ، اغلب ، بُنداده های (اسطوره های) فرهنگ زرخدائی ایران هستند. این داستان ویژه ، نخستین بُنداده (اسطوره) ایران در باره پیدایش معرفت هست ، که مشخصه جهان بینی ایرانی ازبینش است ، و بدینسان هرچند در این شکل ، مسخ شده ، ولی از نابودی ، نجات یافته است . این داستان معرفتی که منسوب به جمشید بوده است ، و بیان معرفت انسان بطور کلی بوده است ، تحریف و مسخ ساخته شده ، و به زرتشت نسبت داده شده ، و از آن با زور ، منجیان آینده زرتشتی پیش بینی شده اند . این داستان ، استوار بر اصالت معرفتی انسانست .

معرفت ، در خود انسان ریشه دارد ، و انسان آنرا از فراسوی خود وام نمیکند. طبعاً با زدودن این اصالت ، انسان ، توانا به گلاویز شدن با مسائل زندگی اجتماعی و سیاسی خود نیست ، و از عهده حل آنها بر نمیآید ، و تنها راه منطقی که باقی میماند ، انتظار کشیدن ظهور يك یا چند منجی است ، که میتوانند و باید این مسائلی را که روی دست مردم و سیاستمداران مانده است ، حل کنند .

وقتی انسان ، اصل معرفت نیست ، و مردم در همپرسی ، نمیتوانند مسائل اجتماع را باهم حل کنند ، ناچار اندیشه منجی و انتظار او ، و پس انداختن حل همه مسائل به آخر الزمان ، بلافاصله پیدایش می یابد . اینک فرهنگ زرخدائی ایران ، جستجو را گوهر و فطرت انسان میداند ، و بینش را تنها استوار بر جستجوی انسان میداند ، گواهی بر اصالت معرفتی انسان میدهد. انسان ، هنگامی اصالت معرفتی دارد ، که جستجوی دانش ، فطرت او شمرده شود و پیدایش دانش ، پیآیند جستجو شمرده شود ، و فرهنگ ایران ، جستجوی مستقل دانش را ، فطرت انسان و اصل دانش میدانست .

این اندیشه بزرگ فرهنگ ایرانی ، در این داستان نیز شاهدهی براین موضوعست . داستان اصالت معرفت انسان ، با گرفتن اصالت معرفت از انسان ، تبدیل به داستان پیدایش منجیان آینده گردیده است . در این داستان ، زرتشت را جانشین جمشید ساخته اند .

همپرسی جمشید و پیدایش بهمن (خرد نیک!) همپرسی = نمناک شدن چهار بخش از تن جمشید تن انسان ، مرکب از چهاربخش یا چهار تخمست

ژرفا و گستره اندیشه ایرانی از بینش ، هنگامی چشمگیر میگردد که این داستان ، از سوئی با داستان پرومتئوس یونانی ، و از سوئی با داستان آدم و حوا در تورات مقایسه گردد . جمشید ، که در داستان تبدیل به زرتشت شده است ، از رود دائیتی میگردد ، و چهار بخش بدنش ، یکی پس از دیگری ، از آب شسته و نمناک میشود ، و پس از نمناک شدن این چهار بخش از تن او هست که بهمن ، خدای همآهنگی و اندازه و همپرسی و اندیشه و بزم و خنده ، نمودار میگردد .

باید در نظر داشت که طبق جهان بینی زرخدائی ، وجود انسان مرکب از چهار بخش بود . این چهار بخش ، چهار میان ، یا چهار تخم شمرده میشدند . انسان ، وجودی مرکب از « چهار تخم » بود . این اندیشه در شکل « چلیپا » ، پیکر به خود میگیرد ، که امروزه بنام صلیب شکسته ، بسیار بدنام شده است . در اصل ، هر کدام از این چهار بخش چلیپا ، یا « + » ، دارای پنج خط یا هفت خط بودند ، و این پنج یا هفت خط ، هر دو نماد تخمند . این چهار بخش یا چهار تخم انسان ، عبارت بودند از ۱- کعب پا و ۲- جگر و شکم و ۳- دل و ۴- کاسه سر و مغز . اینها چهار تخم (خایه) بشمار میآمدند .

پس جمشید ، وجودی مرکب از چهار تخم بود . با عبور از رود دائیتی ، این چهار تخمه وجود جمشید میرویند ، و نماد گسترش همآهنگی چهار تخم انسانی ، « خداوند بهمن » است . همآهنگی که در این چهار تخم ، پنهان و نادیدنی بود ، پس از رد شدن از آب ، پدیدار میشود که بهمن باشد . از دیدگاه ایرانی ، انسان با کل وجودش ، میاندیشید . بینش حقیقتی ، باید هم آهنگی این چهار بخش انسان باهم باشد . بینش کامل ، بینش با سر و مغز به تنهایی نیست . بینش سر و عقل ، به خودی خودش ، فاقد همآهنگی است . کعب پا ، که بخش فرودین باشد ، بخش بسیار مهمی بود ، چون تماس پا با زمین (آرمیتی خدای زمین ، خدای مغز هم بود) ، نماد زناشوئی انسان با زرخدای زمین بود . پای انسان ، حلقه پیوند انسان با آرمیتی ، زرخدای زمین بود که عینیت با مغز داشت . انسانی که روی زمین راه میرفت ، همیشه با زمین ، مهر میورزید و همیشه از زمین آبیاری میشد .

آرمیتی ، مغز در سر هم بود . از این رو اندیشیدن نه تنها واقعیتی زمینی بود ، بلکه همآهنگی زمین و آسمان بود . آرمیتی ، که مغز باشد ، نخستین زرخدای قضاوت مردم در ایران بوده است . همپرسی ، بمعنای آمیختن تخم با آب ، در نهفته شدن دانه در زمین بود . دو چیز ، همپرس میشوند ، هنگامی که باهم آمیخته شوند ، و همدیگر را بارور سازند . گذشتن جمشید از آب ، با کعب پا آغاز میشد ، و بترتیب سه نقطه دیگر از وجود او ، ترمیشد ند . رود دائیتی ، رود شیر سه زرخدا هست . آب ، و همه مایعات و شیره گیاهان و شیر جانوران ، همه ، آب بشمار میآمدند . در واقع ، تماس این نقاط با آب ، بمعنای آنست که تخمه های وجود انسان از آب مینوشند ، و این سیمرخ که ابر سیاه و آسمانست ، میبارد ، و « مَتر » یعنی باران میشود ، و این « مَتر » در عربی ، « مطر » شده است ، و از سوئی همین « مَتر » که آب باشد ، به معنای

« مادر » هم هست ، چنانکه در هزاورش ، آب ، همان مادر است . واژه « ماترا سپنتا » که در الهیات زرتشتی ، معنای « کلمه مقدس » دارد ، در اصل به معنای « آب سه زهدان یا شیر سه زنخدا » بوده است ، چون سپنتا = سه + پند یا پنج ، بمعنای سه زهدان و سه سرچشمه و سه اصل است . پس تن چهار تخمه جمشید ، از مایعات منسوب به زنخدایان (هوم = شیر گیاهی از سیمرغ ، آب رود = آناهیتا ، شیر گاو و بز و میش = آرمیتی) که گذشت ، و گوهرش با شیر این سه زنخدا آمیخت ، آنگاه با آنها « همپرسی » میکند . همپرسی ، آمیخته شدن گوهر انسان ، با گوهر موجودات جهان (با آسمان + وزمین و محتویاتش و شیر حیوانات + و آب رونده چشمه ها و رودها ..) است که پیکر یابی خدایانند .

بهمن پس از این همپرسی ، با جامه ای نابریده ، پدیدار میشود ، یا به عبارت دیگر ، این چهار تخم در روئیدن ، با هم وجودی پیوسته و هماهنگ میشوند . جمشید ، پس از سپری شدن جشن پنج روزه که نما « تخم آب » است ، به این کار میپردازد . هر کار ایرانی ، باید با جشن و رامشگری ، آغاز گردد . اینست که دستیابی او به « بهمن ، یا چنانکه امروزه به غلط به « خرد نیک » بر گردانیده میشود « درست در اوج این جشن است . باید در پیش چشم داشت که خود بهمن ، خدای بزم و خنده و شراب و رایزنی و اندازه است .

از این گذشته این جشن ، نخستین گاهنبار سال است . پنج روزیست که در پایان پیدایش آسمان ، از آسمان و ابر ، پیدایش می یابد ، و تخم آبست . از این تخمست که آب ، در پنجاه و پنج روز بعد ، پیدایش خواهد یافت . پس رود دائیتی ، تخم آب است . و این تخم ، بخودی خود ، مرکب از پنج خدای به هم آمیخته است . جمشید در آمیزش یا همپرسی با این پنج خداست ، که بهمن را در خود می یابد . جمشید ، در اوج نخستین جشن ، در خود ، « بهمن » را می یابد . بهمن ، مینوی بهی است ، یا به عبارت دیگر ، « اصل و تخم بهی » است . تخم بهی ، یعنی « اصل بینش همه ارزشهای اخلاقی و اجتماعی و سیاسی » .

مترجمان ، امروزه واژه « ارزش » را برابر با value انگلیسی یا Wert آلمانی بر گزیده اند ، درحالیکه اصطلاح « بها » هماهنگ با فرهنگ ایرانست ، چون « بها » و « به » و « وهو » که پیشوند وهومینو است ، از يك ریشه اند ، و وهومینو = بهمن ، خدای اندازه و سنجش و تعیین « بها » ی هر چیز است ، چون میان همه چیزهاست . تفاوت تفکر ایرانی با ادیان سامی ، آنست که در ادیان سامی ، امر خدا ، بد و خوب ، یعنی ارزشها ، یا بهای هر چیزی را معین میسازد . ولی تفکر ایرانی ، بهمن ، مینو ، یا تخم بهی یا تخم هر « بهائی » است . ایرانی در خردش ، به چشمه ای که از آن بهای هر چیزی میتراوند ، دست می یابد ، و این دو چیز کاملاً متفاوتست . وهومینو (بهمن) سرچشمه بها ، در تخم انسانست .

تفاوت دید ایرانی از « بینش » و دید غرب از « بینش »

دید امروزه غرب از بینش ، بیشتر دید یونانیست ، و کمتر ، دید « یهودی + مسیحی » ، و این دید ، از تصویر یونانی پرومتئوس ، شکافته شده است . پرومتئوس ، آتش را که اصل معرفت مدنیت باشد ، از کوه اولومپ ، از ژئوس میدزد . ژئوس ، آتش را از انسان ، دریغ میدارد . میان ژئوس و انسان ، تنش

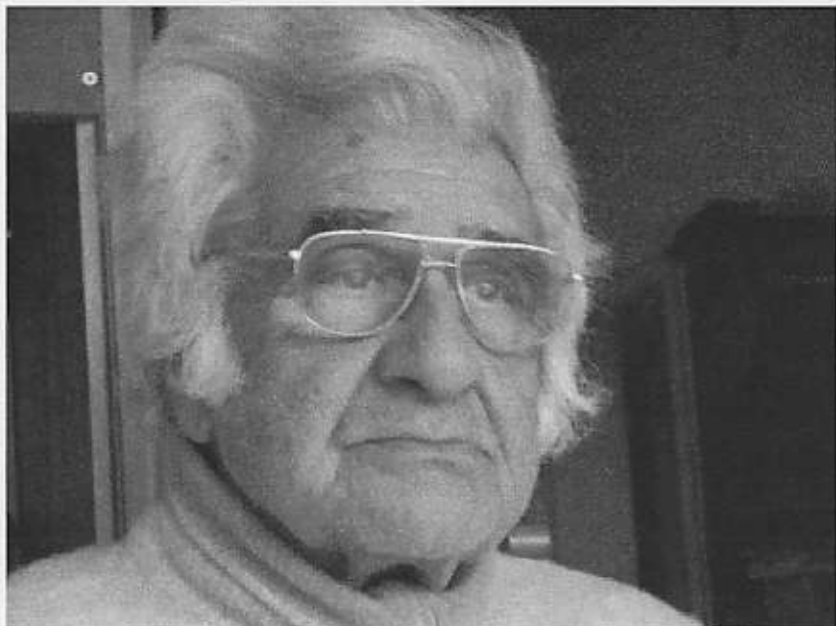
هست. پرو متئوس ، آتش معرفت را از خدائی که نمیخواهد معرفت را به انسان بدهد ، میدزد ، و بر ضد خواست او ، به انسان میدهد ، و زئوس اورا ، به کیفر این سرکشی ، در کوههای قفقاز به صخره میخکوب میکند ، تا زنده زنده ، عقابها جگرش را بخورند. معرفت ، ویژه خداست ، و اوست که از انسان دریغ میدارد ، و رسیدن به آن ، سرکشی نسبت به خداست ، و این کار ، کیفری بس سنگین و عذاب آور دارد . در داستان تورات نیز ، معرفت و خلود ، ویژگیهای خدایند ، و دستیابی به آن دو ، همانند خدا شدن و شریک خدا شدنست ، و ابلیس است که هوا و آدم را به خوردن آن اغوا میکند ، و دستیابی به معرفت ، برترین گناه و کیفرش ، طرد از بهشت است .

در قرآن ، آدم ، از درخت معرفت نمیخورد ، بلکه از درخت خلود میخورد . در واقع ، آدم و هوا ، به کل جاهل میمانند . البته از يك دید ، محمد نتیجه دقیقتر از تورات از این داستان گرفته است . اگر آدم از درخت معرفت میخورد ، آنگاه انسان ، نیازی به پیامبران برای معرفت نداشت ! مقایسه این دو داستان با داستان جمشید ، و رسیدن او به معرفت ، نشان میدهد که فرهنگ ایرانی ، چه تفاوت بزرگی با آن ها داشته است . خدای ایرانی نه تنها معرفت را از انسان دریغ نمیدارد ، بلکه تبدیل به آب و زمین میشود ، و با انسان میآمیزد ، تا تخمهای معرفت که در خود انسانند ، بروید .

فرهنگ ایرانی ، انسان را به خودی خود ، تخم و اصل معرفت ، میشمرد است ، و آب و زمین ، باید « همپرس » تخم بشوند ، تا تخم معرفت انسان بروید . معرفت ، پیآیند همپرسی خدا و انسانست . و این خدا ، خدای حاضر و موجود و پراکنده در گیتی است ، که ویژگی آمیزندگی با انسان را دارد . همپرسی خدا و انسان ، اصل معرفت است . آنچه در فرهنگ ایرانی « همپرسی » میان خدا و انسان است ، در ادیان سامی و فرهنگ یونانی ، مخالفت با خدا و گناهست و انسان برای دستیابی به معرفت موازن نیک و بد ، از خدا گرفتار عذاب میگردد . در فرهنگ ایرانی ، هر انسانی میتواند با خدا پیامیزد ، و با خدا همپرسی کند . اصل « برگزیدگی برای همپرسی با خدا » ، نیست .

هر انسانی ، همپرس خداست . با زرتشت است که « همپرسی با اهورامزدا » ، کم کم کار استثنائی میگردد که با فرهنگ سیمرغی در تضاد بوده است . جمشید ، روز پانزدهم ماه اردیبهشت ، برای کوبیدن هوم به کناره رود دائیتی میرود . با آشنائی با برخی از نکات این داستان ، موضوع ، روشنتر میگردد . روز پانزدهم ماه ، روز « دی به مهر » است . مردم این روز را « دین پژوه » میخوانده اند ، و دین پژوه ، بمعنای « بینش پژوهنده » بوده است ، چون دین ، بمعنای « دین » بوده است . از این گذشته ، « کوبیدن دانه ها و گیاهان گوناگون در هاون » معنای آن را داشته است که انسان میتواند شیره (= اشه) یا آرد (ارته) چیزها را با کوبیدن ، نرم کند و بیفشرد و ببیزد . افشردن و بیختن و الک کردن دانه های خورد شده و سائیده ، همه نمادهای آن روزگار ، برای روند رسیدن به بینش بوده اند ، تا از درون تاریک دانه ها ، مغز و شیره و گوهرش را بیرون آورند . هنوز در کردی « هاون » به خودی خود به معنای « رومیا » است ، که در زرخدائی ، نماد « بینش در تاریکی » است .

پس هاون ، و کوبیدن دانه ها در هاون ، به معنای رسیدن به دانش و فرزاندگی و آگاهی بوده است . و در همان آغاز هوم یشت ، می بینیم که هوم میگوید : « به جست و جوی من بر آی و از من نوشابه بر گیر » ، و در همین هوم یشت می بینیم که افشره هوم ، سرچشمه همه فرزاندگی ها « است . و « پر ژانک » که همان « فرزانه »



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران
کاشف فرهنگ زرخدایی در ایران

برای خواندن نوشته های دیگر استاد و شنیدن سخنرانی های
ایشان به یکی از سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید :

www.jamali.info

www.jamali-online.com

www.irankulturpolitik.com

هر گونه چاپ، تکثیر، انتشار آثار استاد منوچهر جمالی در
ایران تنها با ذکر نام منوچهر جمالی آزاد است .

استفهام» است که همه نشان دقت و جستجو و دانش و پرسش است. از این گذشته در کردی، پسوند « مو » بمعنای بو کشیدن برای جستجوی خوراک نیز آمده است. اینها همه، معنای « موی گزینه » را بمعنای هاون و پرویزن بسیار ریز و خُرد و ظریف که می ساید و می بیزد، تأیید میکنند. البته « موی گزینه »، معنای گسترده تری نیز داشته است، چون « مو » در اصل بمعنای « نای » است. از نای، هاون و دسته هاون میساخته اند، و بدین ترتیب، معنایی که در بالا آمد، معنای « موی گزینه » میشود، ولی الهیات زرتشت همان تاکتیکی را بکار برده است که در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم بکار برده است. نای (مو) مانند « گز »، معیار اندازه نیز بوده است. و موی گزینه، معنای « معیار گزیدن و برگزیدن » را نیز داشته است. این هم بدان جهت بوده است که بهمن، در اصل، خدای اندازه نیز هست.

در تصویری که الهیات زرتشتی از بهمن به ما میدهد، همه فروزه های اصیل او، یا حذف شده اند یا مسخ گردیده اند. وهومن در فرهنگ زرخدائی، فروزه ها ئی داشته است که از دید الهیات زرتشت، بایستی از آن اهورامزدا باشد، این فروزه ها میبایستی از بهمن به کلی حذف گردند. از جمله همین فروزه « اصل اندازه بودن » بهمن است. « وهو » که همان « به » باشد، چندمعنایی بنیادی داشته است: ۱- اصل هم آهنگی ۲- همان واژه « با » ی امروزه، در گستره معنایش بوده است: حرف ارتباط + حرف همراهی + جفت و همتائی ۳- اندازه و نرخ و بها که درست از واژه بهی و و « وهی » برخاسته است. به عبارت دیگر:

- ۱- آنچهیزی بها دارد، و به (نیک) است که همآهنگ میسازد یا هم آهنگست.
 - ۲- آن چیزی به است (نیک است و بها دارد) که پیآیند همکاری و هماندیشی و همیارست.
 - ۳- آن چیزی به یا نیک است و بها دارد که به اندازه است و اندازه دارد و میتوان آنرا سنجید.
- بهی = نیکی، در هم آهنگی خود کارها و چیزها و اعمال و افکار نهفته است، واز فراسویش وضع نمیگردد. آنچهیزی نیک و به است، که از همکاری و همفکری بر میخیزد. آنچهیزی نیک و به است که سنجیدنست و معیاری برای آن میتوان یافت. بدینسان باز سازی داستان نخستین جمشید ممکن میگردد. این داستان که نخستین اسطوره ایرانی در باره رابطه ایرانی با بینش بوده است، بسیار اهمیت دارد، چون با این داستانست که میتوان بخوبی دید که بینش، يك روند همپرسی انسان با خدا یانست. انسان و خدا، همپرسند، چون با هم میآمیزند، و از همدیگر پرستاری میکنند. پرسیدن و پرستیدن، ریشه واحدی داشته اند، چنانکه رد پایش در کردی نیز باقی مانده است. پرسای همان پرستش است. پرسگه بمعنای معبد است. پرسای بمعنای پرستنده است. در گویشهای گوناگون ایرانی، پرسه، به معنای عبادت بیمار یا به معنای تسلیم گونی به افراد عزا دار میباشد. در واقع « پرسیدن »، راستای « پرستاری کردن و پرداختن به دیگری » را داشته است. همپرسی، پرستاری کردن از همدیگر برای پرورش همدیگر است.

کسی میپرستد که میپرسد. پرسش، مقام پرستش را دارد. کسیکه پرستیده میشود، فراسوی پرسش قرار نمیگیرد، و پرسش از خدا، اهانت به خدای پرستیدنی نیست. درست پرسش از خدا، همان پرستش خداست. از همین برابری پرسش و پرستش، میتوان تفاوت شگفت انگیز فرهنگ ایرانی را از فرهنگ سامی شناخت. پرسش، سبب پیدایش و پرورش و گسترش دیگری میشده است. پرسش، بمعنای تجاوز به دیگری، و ضعیف ساختن یا ضعیف نمودار ساختن دیگری نیست. پرسش، برای دست انداختن دیگری میان مردم نیست. خدا، مقام قدرت و علم کل ندارد که پرسیدن را اهانت به خود بداند. خدا، نمیپرسد، تا انسان را به محکمه

و بازرسی بکشد . بخوبی دیده میشود که دیالوگ ایرانی که همپرسی باشد ، بکلی با دیالوگهای سقراط فرق دارد ، و منش مردمی آن بی نظیر است . همپرسی ایرانی ، با دیالوگ های سقراط این وجه اشتراك را دارد ، که دو نفر ، کوشش مساوی برای زایانیدن بینش ازدیگری میکنند . تلاش سقراط برای نشان دادن نادانی قدرتمندان و افراد سرشناس اجتماع ، چندان با روش یاری دادنش به زائیدن دیگری در دیالوگ ، هماهنگی نداشت . سقراط میبایستی دانائی نهفته در این افراد را بیرون کشد ، نه « نادانیهای آنها را » که زیر « ادعای دانائیهای آن ها نهفته بود » رسوا کند ، و او درست این کار را میکرد . دیالوگهای سقراط ، در رسوا ساختن نادانی دیگری میان مردم ، بسیار آزارنده و افشا گرایانه است ، و این ویژگی را همپرسی ایرانی ندارد . همپرسی ، پیوند معرفتی انسان با خدا ست ، و این بکلی با ادیان سامی فرق دارد . همپرسی با انسان دیگر ، همان همپرسی با خداست . در همپرسی ، نباید ، حیثیت وارزش انسانی دیگری ، گزند ببیند .

بهمن ، خدای رای زنی (همپرسی) در بزم آنچیزی به یا نیک است که پیایند هماندیشی باشد

هرودوت مینویسد که ایرانیها در بزم (شراب و موسیقی) ، باهم مشورت میکردند . و بهمن ، خدای بزم است ، چنانچه نام روز دوم ماه ، که بهمن باشد ، بوده است . این گفته هرودوت ، موید داستان بالاست . بهمن ، کوینده و آرد کننده همه دانه ها و تخمها در هاون و الک کننده و صاف کننده و بیزنده و پالاینده و آمیزنده این شیره ها و آردها باهمست . بینش در اثر آمیخته شدن این اندامهای بینش در درون هر انسانی ، و بینش انسانها باهمدیگر پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، انسان ، گوهریست همپرس . چهار تخم او در همپرسی ، به دانائی میرسند . همه انسانها ، تخم همپرسی اند . و هماندیشی ، متناظر با منش هماهنگی موسیقی است . ازاین رو بزم و همرائی موازی همد .

آنچیزی به یانیک است که میتوان آنرا اندازه گرفت دراین جهان بینی ، بیکرانه بودن ، بی نهایت بودن ، کمال به مفهوم بی نهایت داشتن قدرت و علم و سایر فروزه ها ، بکلی طرد میگردد . در خود همین داستان رد پای این اندیشه باقی مانده است . پس از پیدایش بهمن با جامه نابریده روشن و موی گزیمه میآید که : « بالای بهمن نه برابر زرتشت (بخوان جمشید) بود » . سپس بهمن به زرتشت (جمشید) میگردد : « بالا رو به سوی انجمن مینویان ! . آن اندازه را که بهمن به نه گام رفت ، زرتشت ، به نود گام رفت » . اینها رد پائیبست که نشان داده میشود ، انسان و خدا هر دو ، اندازه دارند ، و در رفتن (جنبش) آنچه را بهمن با نه گام می پیماید ، دیگری با « نود گام می پیماید » . ولی انسان و بهمن ، هر دو به انجمن مینویان یا خدایان میروند و میرسند .

آنچیزی نیک یا به است که تناسب در وجود انسان ،
و میان انسان و خدایان ، داشته باشد

هماهنگی میان انسان و خدا ، نه رابطه حاکمیت خدا و تابعیت انسان

این داستان بنیادی معرفت ، این مطلب را به عبارت میآورد که چهار تخم معرفتی که کعب پا و جگر و دل و مغز باشند ، در وجود انسان ، وقتی باهم روئیدند، بهمین پیدایش می یابد . هماهنگی اندامهای معرفتی انسان ، تبدیل به هومن میشود ، و خدا از آن پیدایش می یابد . بهمین ، نماد هماهنگی همان « چهار » است . يك ، در گسترش ، سه میشود ، و معکوش ، سه در هماهنگی يك میشود . اعداد چهار و ده و سد ، بطور یکسان، نماد این هماهنگی و تناسب و اندازه هستند . چون $ده = يك + نه$ ، و $سد = ده + نود$. همانطور که سه ، نماد تخم هماهنگیست و هماهنگی ، چهارمست . همانسان ، نه ، سه بار سه است ، و بهمین که هماهنگی باشد ، دهم است . همانطور ، سه بار سی ، نود میشود ، و بهمین که هماهنگیست ، ده میباشد و رویهمرفته ، سد میگردند . این هماهنگی ، هم در وجود انسان و هم میان زنخدایان (سیمرخ + آناهیتا + آرمیتی) هست . پس از آنکه بهمین ، از هماهنگی انسان پیدایش می یابد ، ناگهان میتوان دید که هماهنگی ، انسان را ده برابر میکند . بهمین ، نه برابر قد جمشید میشود . سپس بهمین ، نه گام برمیدارد و جمشید ، نود گام برمیدارد ، و هردو در انجمن خدایان پذیرفته میشوند . انسان و خدا در هماهنگی ، هردو عضو يك انجمن میگردند ، و همپرسی میان انسان و خدایان آغاز میگردد . هماهنگی وجود انسان ، انسان را عضو انجمن خدایان میسازد .

در نه گام هماهنگی، انسان به انجمن خدایان میرسد

این « نه گام رفتن » نیز معنای بالا را روشنتر میسازد . گام ، در اصل ، همان « نی » بوده است . گام ، هم‌ریشه « خام و خامه و خوم » میباشد . گام ، در ترکی و کردی ، به شکل قام مانده است . در ترکی به نیستان ، قامیش لیغ میگویند . در کردی ، قامر ، نوعی از نی است که از آن قلم میسازند . قاموش ، نی است که همان چیتک میباشد . قامیش لان و قامیش لین ، نیزار است . قامچی ، کسی است که مهارت در ترانه خوانی دارد . قام ، ترانه و آهنگ و بلندی قامت انسان است . از این رو قامت انسان در بندهشن برابر با سه یا چهار نی است . قام بیژ ، ترانه خوان است . این واژه در عربی ، « قامة » شده است که واحد ، اندازه ایست که شش پا باشد . و از آنجا که نی ، نماد رستاخیز و نوشدنست ، واژه « قیام » از آن ساخته شده است که عربها آنرا از ریشه « قوم » میدانند که همان « خوم = خام = گام = نی » باشد . و واژه های قیامت و قائم و قامت کردن ، که ایستاده نماز کردن باشد ، همه از همین گام برخاسته اند ، و چنانچه دیده شد ، الهیات زرتشتی نیز این گام بر داشتن جمشید را در آب ، بیان چهار رستاخیز در جهان دانسته است . بالاخره در اسلام « قیام » ، یکی از نامهای خدا شده است .

بدینسان « نه گام و نود گام » ، هم نماد هماهنگی موسیقائی ، و هم نماد نوشوی است . همپرسی درونی و وجودی انسان ، همپرسی خدایان میگردد . نود و نه و سه ، عبارتهای گوناگون از هماهنگی و تناسب

هستند . از این گذشته بخوبی دیده میشود که خدا در برابر انسان ، موجودی نیست که رابطه بی نهایت با صفر را داشته باشد ، بلکه هر دو اندازه دارند ، و هر دو يك گونه هماهنگی دارند . از این رو با هم ، يك انجمن میسازند .

انجمن ، که جایگاه همپرسی و رایزنی و هماندیشی است ، نماد هماهنگی انسان با خداست . در گزیده های زاد اسپرم ، در پایان داستان نامبرده ، عبارتی آورده میشود که نشان میدهد الهیون زرتشتی ، چگونه اندیشه همپرسی را منحرف و مسخ ساخته اند ، و انسان با زرتشت ، به مقام پرسندگان از خدا ، کاسته میگردند . در پایان داستان ، در ورود زرتشت (جمشید) به انجمن خدایان ، میآید که « زردشت ، نماز برد و در جای پرسشگران بنشست » . بدینسان ، سر اندیشه متعالی همپرسی ، تحریف میشود و به خاك سپرده میشود ، و هماندیشی اجتماعی و سیاسی و دینی در ایران ، بدست این الهیون زرتشتی ، نابود ساخته میشود .

از این عبارت پایانی ، میتوان شناخت که در داستان بالا ، چقدر و چگونه تحریف کرده اند . ولی اندیشه همپرسی ، برغم این سرکوبیهای الهیون ، در بندها ها یا اسطوره های مردم به شکل آرمان باقی مانده است که در فرصتی دیگر ، آنها را خواهیم گسترد .

فرهنگ زاده از مردم ایران ، همپرسی مردمان را که در خدمت جستجوی نوشوی اجتماع و سیاست و قانون باشد ، هزاره ها میخواستند ، ولی دشمنان این فرهنگ ، آنرا همیشه سرکوبی و تحریف کرده اند . این سرکوبی و تحریف الهیون ، بجائی رسیده است که روشنفکران امروزه ما نیز ، در همان راستای سرکوبیدن این فرهنگ ، منکر وجود آن در فرهنگ ایران میگردند .

پیوند انسان با خدایان ، در جهان بینی ایرانی ، فرهنگ همپرسی بوده است ، نه تابعیت انسان فرمانبر از خدای فرمانده و تهدید کننده و این تخم هرگونه همپرسی است . تخم همپرسی ، هم پرسی آسمان و زمین در انسان است . چنانکه جمشید ، در تقویم ایران ، در سه ماه دی و بهمن و اسفند ، پیدایش می یابد . دی ، سیمرغ و آسمانست . اسفند ، آرمیتی و زمین است ، و ماه میان این دو بهمن است . در انسان ، زمین و آسمان با هم ، همپرسی میکنند .

به عبارت دیگر ، ایده آلیسم و ماتریالیسم ، با همه اضداد دیگر ، با هم در انسان ، میآمیزند و هماهنگ ساخته میشوند . نکته بسیار مهمی که که در این داستان ، بهترین عبارت را می یابد ، آنست که بهمن یا هماهنگی یا اندازه ، حلقه پیوند انسان با خداست . بدینسان نیاز به پیامبر در يك شخص برگزیده ای نیست . میان خدا و انسان ، فقط هماهنگی و اندازه ، یعنی بهمن است . البته این اندیشه ، سازگار با آموزه الهیون زرتشتی نبود که زرتشت ، برگزیده اهورامزداست .

پایان

بهمن ، اصل همپرسی و هم اندیشی

چرا بهمن ، نیروی رفوگریست ؟

با هم اندیشیدن ، رفو کردن اندیشه ها به همست

هرچند که فرهنگ زرخدائی ، با خشونت و سرسختی مداوم ، هزاره ها سرکوبی و ناپیدا ساخته شده است ، ولی رد پای اندیشه های آن به اندازه ای بجای مانده است که میتوان بن مایه های این فرهنگ را بخوبی باز سازی کرد . تنها با جارو کردن گرد و غبار این اصطلاحات از « معانی که الهیات زرتشتی روی آن پاشیده » ، میتوان به نقش و نگار نخستین رسید . با جارو کردن این گردها ، معمولا ذهن ما آشفته و مغموش میگردد . تصویری که در الهیات زرتشتی از « بهمن » عرضه میشود ، یکی از بزرگترین موانع برای شناخت تصویر زرخدائی از « بهمن » است .

فرهنگ زرخدائی ایران ، نه تنها استوار بر اندیشه رنگارنگی همه چیزها در گیتی میباشد ، بلکه استوار بر این باور است که ، هر چیزی در گوهرخودش نیز رنگارنگست . و بهمن ، نیروئیست که این « پاره های » رنگین درونی و بیرونی را به هم رفو میکند ، بطرزی که محل به هم رفو شده آنها ، نا پیداست . فرهنگ زرخدائی ، نمیخواهد جهان را يك رنگ ، بسازد ، بلکه رنگارنگی را دوست میدارد ، و مسئله را کاستن رنگها ، به يك رنگ یا ایجاد بیرنگی نمیداند ، بلکه مسئله زندگی را توانائی برای آمیختن رنگها و رفو کردن پاره پاره های رنگین میداند ، و بهمن ، این نیروی رفو کننده هست که پارچه های رنگین را میتواند چنان به هم رفو کند که جای هیچ درزی را نمیتوان دید و شناخت . مفهوم سپنتا که « گسترش بدون بریدن » است ، درست با مفهوم رنگارنگی و تنوع و طیف ، هماهنگست .

وحدت ، نه در يك رنگ و بیرنگ سازی ، بلکه درهماهنگی رنگها . این اصل کلی را به اندیشه ها و عقاید و ادیان و ایدئولوژیها و اقوام و ملل تعمیم میدهد ، چون برترین اصل این فرهنگ ، « سپنتائی بودن » است ، که گسترش بدون بریدن باشد . ازاین رو بهمن ، اصل رابزنی (شور) و همپرسی و هماندیشی دراجتماع برغم همه تضادهاست . فرهنگ زرخدائی ، بهمن را نیروئی میداند که از گوهر همپرس هر انسانی ، پیدایش می یابد . بهمن ، از همپرسی تخمهای گوناگون وجود هر انسانی ، پیدایش مییابد .

ما امروزه میکوشیم همه پدیده ها را ، به گستره « مفاهیم انتزاعی » بکشانیم ، و در مفاهیم انتزاعی بیان و طرح و حل کنیم ، ولی هزاره ها پیش ، همین پدیده های اجتماعی را به « تصاویر انتزاعی » انتقال میداده اند . هرکدام ازاین دو شیوه ، محاسن و معایبی دارند .

ولی ما امروزه در اثر چیرگی « عقل روشن ، یعنی سر » ، درک رویداد و پدیده را ، با ابزار مفاهیم انتزاعی بر تصاویر انتزاعی ، ترجیح میدهیم ، و کمتر با ناتوانیهای آن آشنا هستیم . آنها بینشی را که

پیاوند « عقل روشن » باشد ، ناهم آهنگ با تمامیت وجود انسان میدانستند . اصل « تساوی معرفت با روشنی » ، از « بینش کله ای » استخراج شده است که سایر اندام انسان را محکوم و مقهور خود میسازد . بدینسان ، معرفت عقلی و کله ای ، بن خشم و چیره گی خواهی و پرخاشگریست . آنها تمامیت انسان را در تصویر ، در می یاقتنند . مثلاً بیان اینکه انسان از دید معرفتی ، موجودی چهار تخمه است ، یعنی بینش ، دارای چهار سرچشمه وین است .

از دید مفهومی ، بدشواری میتوان يك پدیده را بر پایه دو اصل ، روشن ساخت . به محضی که يك پدیده به دو علت بر گردانیده شد ، ابهام و پیچیدگی گام به گام میافزاید و مسئله تاریک میگردد . ازاین رو درك هر پدیده یا تجربه ای از راه مفهوم ، روشنی را می پسندد ، و هر کاری ، موقعی روشن است که به يك اصل ، به يك مفهوم ، به يك اراده ، به يك خدا ، به يك علت بر گردد . ولی رسیدن به آخرین حد روشنی ، رسیدن به اوج تنگی دید نیز هست . ازاین رو ، بلافاصله مفهومی دیگر ، در برابر این مفهوم ، این تئوری ، این ایدئولوژی ، این خدا ... سر بر میافرازد که مرز خود را با دقت بارک بین تر از مو میخواهد روشن کند . ازاینجاست که جنگ و جهاد میان هفت و دو ملت ضرورت گوهری پیدایش « معرفت مفهومی » است . در حالیکه درك پدیده ها از راه تصاویر ، به « معبد خدایان » و به « همکاری میان خدایان » میکشید . تجربه موجود در يك تصویر . وقتی به مفاهیم انتقال داده شد ، تعدد ادیان و مکاتب فلسفی و تئوریا و ایدئولوژیا پدید میآید . ازاین رو در یونان ، تفکر فلسفی ، تجربیاتی را که ملت یونان در این تصاویر انتزاعی کرده بودند ، به مفاهیم انتزاعی انتقال دادند ، و مکاتب فلسفی گوناگونی پدید آوردند ، ولی در ایران هنوز که هنوز است این کار انجام داده نشده است ، یا از دست رفته است ، ولی این بنمایه ها هنوز موجود هست .

ما سرچشمه تفکرات فلسفی خود را در این تجربیات ملی داریم ، ولی آنها را نادیده میگیریم و کاسه در یوزگی بدست میگیریم ، و آنچه از در یوزگی فکری بدست میآوریم ، نشان فخر خود میدانیم . « الفخر فخری » هنوز شعار مدرنیست ها و پسا مدرنیست های ماست . و یا گوش به ندای عیسی میدهم که « خوشا به حال مسکینان در روح زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است » . بهمن که وهمن باشد ، خدای اندیشه و خنده ، و خدای هماندیشی و همپرسی ، بوده است . ازاین رو « مفهوم انجمن بطور کلی » ، استوار بر تصویر بهمن است . تئوریا های سیاسی و اجتماعی ایرانی ، به درك تصویر « بهمن » نیباز دارد . چرا بهمن ، هم خدای اندیشه ، وهم خدای خنده است

« پیوند اندیشه با خنده » ، يك ویژگی بسیار مهم فرهنگ ایرانیست ، چون نه تنها گوهر هماندیشی و همپرسی اجتماعی و سیاسی و دینی را معین میسازد ، بلکه « گوهر خود اندیشیدن » را از دید ایرانی مشخص میسازد . اندیشه ای که خنده را منتفی سازد ، اندیشه نیست . آزادی ، خنده اندیشه است . همانسان که هر زائیدنی از دید ایرانی ، برابر با خندیدنست ، روند اندیشیدن نیز خندیدنست . آنکه میاندیشد ، اندیشه را میزاید . اندیشه را هیچکسی نمیسازد ، و جعل و وضع نمیکند . اندیشه ای که کسی خودش ، نزائیده است ، ارزشی چندان ندارد .

يك خروار اندیشه روی هم انباشته قرضی ، ارزش يك اندیشه زائیده شده از خود را ندارد . این علامه ها را که بحر العلومند و از همه چیزها انتقاد میکنند ولی يك حرفی از خودشان ندارند ، همه را رها کنید ، و